

ترجمه: مرتضی مدرسی چهاردهی

شکایت نامهٔ میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی

(۲)

آه واحسرتا ، آن روزگاری که بختم بلندی داشت و خانه ام برخانه ها برتری ، برای آنکه محل ورود مهتران بود ، امکان حضور سروران و وجود بالانشینان والفت گزیدگان ، آمد و رفت برادران ودوستان ، ودیدار راهمردان ونیکوکاران ، در تمام اوقات شب وپسین صبحگاهان ، وهمنشین نمیشدم با هیچ يك از ایشان مگر آنکه بزرگوار میداشتند مرا در مجالشان و منزلشان ، پیشی وپیشی میدادند مرا برخودشان ، ودوچندان میکردند بالش تکیه گاه مرا ، وبا من رفتار میکردند بنحوی که در خورشان بزرگواران وبزرگمندان است وثنا میکردند بر من بروشی که واردین پپادشاه را ورد زبانست ، وعرضه داشت دل وجان . دعوت میکردند از من ارکان ملك و سران پیشوایان این مردم بمجالسی که برپا میشد برای اصلاح امور با جهت انس وسرور .

تشکیل این مجالس در كوشكها وقصرهائی بود که آماده ومهیا بود در آنها گوناگون وسائل پذیرائی وخانه هائی که دور میزند بر آنها نشاط وشادمانی ، هاجمعی از مهتران کرام وجماعتی از سروران اقوام . میگردیدند بدور واردین مرتباً پسر بچه های حلقه بگوش زیبا ، وبرکف گرفته اند صهباهای و بطها وجام هائی از باده های صافی وگوارا . از آن باده ای که درد سر نمی آورد ، وباعت کم

خردی نمیشود، و همچنین از میوه‌ها، هر کدام را که مهمانان بیستند، و از گوشت پرندگان هر کدام را که واردین هوس کنند، و با پسر بچگانند درصورت و پرورش آنها. دختران زیباچشم زیبا اندام مانندگان به مرواریدهای تازه محفوظ از هوا.

شعر (فراهم بود از برای ماشمع و جمعی از ندیمان و نوازندگان و مدام، و گفتگوهای عاشقانه و نشاط شادمانی و انس، و بریانهای لذیذ و نقل و جام و بساطی گسترده که در آن بود گل سرخ و مورد سبز و گل همیشه بهار. و نرگس و گل مشک سفید و عطر مدام، هوای درخوبی سرچشمه‌ی آب زندگانی و بخنشده‌ی آرزوهای دوران جوانی. در شبهای مانند روز. بلکه روشن تر و دل‌افروزتر. چه که آفتابهای نوربخش رخسارهای درخشان دوشیزگان خدمتگزار و ماههای تمامش چهره‌های دل‌آرای پسر بچگان خدمتکار) نشستگاه بر تخت‌هایست که گسترده شده است بر آنها فرشها، تکیه گاههایی بر او رنگهایی ارزنده و زیبا، گرفته‌اند اطراف ما را فرشته‌ها و خدمتگزار می‌کنند حورعینها، سیراب شونده از آبهای سردگوارا. می‌چرند گوشه چشمان مستان در باغ و بستان جنان از سفیدی گونه‌های دلبران بازی‌کننده از کف‌ها بازلف و گیسوی مهوشان که جای دارد گرد روز روشن چهرشان، میوزد نسیم ملایم مشک افشان، و میدهد نشاط و شادمانی بجسم و بجان. دست یافتگانیم بجامهای روح‌افزای مدام، از کف ساقیان ماه رخسار سیمین‌اندام. خوشا و خرما، این وقت و ساعت را. نرمش پذیرفته است حرکاتشان، و لطیف و دلچسب گردیده‌است رفتارشان، و رسیده‌است وقت چیدن میوه‌شان. آه چقدر دوست داشتنی و دلنشین است میوه‌شان. گردن نهادیم از جان و دل بفرمانشان. پس گردیدم بهرزبان فدایشان، به راستی که نیست گوارتر و شیرین‌تر

تلخی شراب را از شیرینی نرمش خوی دلبران، و باغ و بوستان دیده را از وزش باد بهاران. بوژه در این هنگام که نهرهای پر از آب در جریانند، ونسیم ملایم سحری بشاخسارها وزان. میچرد چشمم در باغ حزن پس برمیگردد به بوستان حسن، و میوه‌ی این دو بهشت است بهم نزدیک و در هر دو است میوه‌ی خرما بن ورمان. مرا اندوها چه بسا روزگاری که زندگی کردم و عاشق و شیفته بودم بیخشدن جامهای مراد، و برابری و برادری میکردم با هر فردی از افراد. غافل از پایان کار و سختگیری‌های روزگار. تا روزگار بر من پشت کرد، و هیولای بلا و ابتلا با چنگالهای درنده‌اش بر من حمله ور گردید. بخت از من برگشت و اقبال از من روگردان شد. زمین و زمان بر من تنگ گرفت و فضا و هوا غبار مصیبت و غم بر من یارید. راستی روزگار گذشته‌ام برقی بود که در نهایت گرمی و شدت درخشید و فوراً ناپدید شد. بطوریکه گوئی هرگز پرنو نیفکنده یا اصلاً خودنمایی نکرده است. همه ترك من کردند. مانند آنکه هرگز نبوده‌است بین من و آنها آشنائی و نبوده‌است در روزگار برای من اسمی از دوستان و نه رسمی از دوستی. برآستی که خدا خلق نکرده است در این مردم چیزی را که گفته میشود بآن محبت. یا نیاموخته است بآنها راه و رسم مروت را. شعر (مثل اینکه نبوده‌است بین حجون نام کوهی است درمکه تا صفا خبر تازه‌ای، و در هر جا نگفته‌اند از افسانه‌گویان) آه که دوران دوستی دوستان بود مانند دوران جوانی، و پرتوشهاب، و قبه‌های حباب بر روی آب، و مهمان نوازیشان مانند باران تابستان و زیارت خانه کعبه هنگام طواف که ساعتی و دمی است، و ماندن حاجیان در پشته منی که بالاخره شبی است.

سوزدل و اشک روانم بیشتر از کسانی است که چشاندند بمن محبتشان را

و شیفته کردند مرا بدوستی و در غفلت انداختند . پس اکنون از خواب غفلت بیدار شدم ، و برخاستم و سئوال کردم از این مردم . که آیا عهد و پیمان را وفا می هست ؟ گفتند همانطور که در کوه قاف پرنده عنقا . گفتم ادای حقوق ؟ گفتند نزد منافقان پدر و مادر آزاران . گفتم چگونه است احوال راستی و درستی در گفتارها ؟ گفتند مثل دندان برنده ی درندگان است در وادیه ها . معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا . زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا . آه به کجا شد دوستی و دوستداری از بین این مردم ، و کجا است سازش و وفاق که بود در سرزمین عراق . آه که نیست پناه امنی در این زمان و پیدا نمیشود یار و کمک کاری در این دوران ، و نیست یار و یابوری در عالم امکان . شعر (هیبت که آهن سردی می کوبی و رنج بیهوده میبری . آنچه را که تو از ما انتظار آنرا داری یعنی دوستی و دوستداری . رفتند پیشینیان ما و بردند با خود آنرا و خدا داناست بیود و تبود آن در نسلهای آینده ی ما . پس یقین کردم که مردمی و وفا در عهد و پیمانهای نسلهای آینده ی اینان نیز نخواهد بود ، و آنان نیز ملزمند بروش ناخوب . بحکم آنکه تربیت یافتگان این مردمند و میراث برندگان از اینان . پس خوب فهمیدم سبب وجهت برادریهایشان را در روز فراوانی نعمت ، و نداشتن دوستی و آشنائیشان را در هنگام بلا و نعمت ، چه خوب فرموده است استاد سخن سعدی علیه الرحمه :

دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی
دوست آن نبود که در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی . بتعجب نیانداخته است مرا مگر سرعت گردیدنشان از حالی بحالی و زود ازود در آمدنشان از شکلی بشکلی و پیش نگر رفتنشان در هر کار مگر راه خرابی و ویرانی آنرا و از مردمی و مردمداری راه کینه و دشمنی آنرا . خیلی زود و آسان بیزحمت و بدون مواجه شدن با کوچکترین رنج و مشقت بویژه هنگامیکه وسیله ترسشان فراهم

گردد یا لاشه مرداری در دسترس و بردشان قرار گیرد . آنوقت است که گفتار زفر بن ابی حلیفه مصداق پیدا میکند :

(درشت و ناهموار است پنجه‌های این درنده آماده بحمله ، و نوای قیس آنرا رام می‌بینی ، و نمیدانی که این آرامی آن بواسطه سیری شکم و روبرو نبودن با ترس و الم است . قسم بخدای که تولید فتنه و فساد و زدو خورد و بیداد میکنند بدون سابقه‌ی رنجش و کدورت ، و شدیداً اظهار دوستی و یکجہتی میکنند و بدون داشتن کوچکترین مودت قلبی ، و این گونه رفتارها و خوبیها نزد من سخت‌تر است از بالا رفتن و میوه چیدن از پرپیچ و خم‌ترین و پر خارترین درختها ، و بدن‌دان خائیدن سخت‌ترین و ناهموارترین سنگها . شگفتا می‌بینم از این مردم در این زمینه کارهایی را که سرگشته و حیوان میشوند از آن خردها ، و خیره میگردند در آن دیده‌ها . کارهاشان فزونی دارد بر علم سحر و عمل جفر و صنعت کیمیا ، و بر علم تسخیر روحانیات عالم بالا . بلکه عاجز است از رسیدن به پیشرفت آن معجزه و کرامات و خارق عادات . بویژه و قتیکه کارهای بزرگ و مقامات بلند را بمردم پست و نالایق میدهند ، و آنها هم از خود رد بمردان شایسته نمی‌کنند و قبول می‌کنند با آنکه همه میدانند که مقام ایباقت و کاردانی بمردم نالایق نمی‌بخشد ، و ستاره شبها جای ماه تمام را نمی‌گیرد ، با اینهمه جمع میشوند اینان بدور او مانند هاله بر گرد ماه ... و میگردند بین دستهای او مهره‌وار بدون اراده و اختیار . استوار میکنند رشته‌های چاپلوسی و تملقشان را بقلب او و دشمنی میکنند با دوستانشان برای جذب محبت او . دورباد و مباد چنین روزگاری ، و مرگ و نابودی باد بر چنین مردمی و مردمانی . پس نیستند اینان مگر برادران نعمت ، و جویندگان لقمه و طعمت ، و دوستان و باران بهره و فایده :

و پیرو سفره های رنگین ، و فرمانبردار غذاهای چرب و شیرین . می شناسد دوستی را بمحصول زراعت و کشته ، و میدانند بلندی قدر و مرتبه را بدیگهای بالا هشته دور میزنند سفره طعام را دسته بعد دسته آنجا دور زدنی که نه راهی برای رسیدن بآن باقی گذارند ، و نه کسی میتواند خود را بکنار آن برساند ، و لکن میروند این مردم بجائی که میروند یعنی راهی را میروند که بفکر باطل خودشان نآمین کنند استفاده آنی و شخصیت نداشته خودشان را .

اما من چون کیسه و کاسه ام تهی شد ، و امیدهای مردم از این حیث تبدیل بنومیدی و یأس گردید . بیادم آمد این شعر جریر و گفتم و خواندم بر این مردم ، و از همه شان رو گردانیدم . شعر (ای هند بخود آی و عبرت بگیر . تو صمیمی ترین دوست ما بودی . چه چیز بزار کرده است ترا امروز همانا که این بیزاری بیزاری از پیری و خمیدگی قامت من است) . کردار این هم نشینان مانند بعضی از زنان است در چگونگی دوستی شان با مردانی که دارای اندوخته و مالی هستند . پس اظهار میکنند شیفتگی و شیدائی خودشان را نسبت بآنها و نشاط و شادمانی که دارند از دیدار آنها و پریشان حالی و بی آرامی خودشان را هنگام دوری از آنها و چاپلوسی و تملقشان در حضور آنها تا وقتیکه تمام شود اندوخته و مال و سستی پذیر اوضاع و احوالش و برباد رود آرزوها و آمالش ، و پس فوراً پشت کنند بر او و برگردند از او باحالی مانند حال کسیکه دور گردیده است از خاطرش بارهای اندوه و الم و خرسند و هپی غم شده باشند از رفع دردهای جانگداز و عشق بعد از دوران عاشقی و هشیار شده باشد پس از بیخودیهای زمان شیدائی و شیفتگی و دست یافته است بچیزی که برای رسیدن بآن نداشته است قرار و آرامی . همچنانکه دیدم بخودم . روزی که گم شد اندوخته و دارائی من ، و

ببازار شدند بسته و وابسته من از پابندانی با من ، و بکلی بستند در خانه مرا پس از مهربانیها که دیده بودند ، و خوار کردند مرا پس از ستایشها که از من کرده بودند . دوری کردن را پس از دوستیها و محبتها و خلف وعده کردن را بعد از وعده دادنها . آه چه بسا دیدم روزگاران پر غم و پر اندوه و پس از آنهمه ارجمندی و شکوه ورنج و مشقت بعد از خوشی و نعمت و سختی و ناراحتی بعد از وفاء و آسودگی زشتی و بد خوئی بعد از خوبی و خوشروئی تا گردید مجلس من محبس من و باده من ، درد ورنج آماده من ، و بی نیازی و منش من : بلای جان من و نشاط من رنج و مشقت من ، و ندیم من وسیله پشیمانی من .

روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد .

چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد .

روزگار آنست که میفرستد هر لحظه و دم پشت سر هر لذتی الم ، و آه که باقی نمانده است برای من دوست شفیقی و نه دلسوز .

رفیقی ، و دوستی دیدن نکرد از من مگر بنحویکه نبود در خور شأن من عقب انداختند مرا بعد از آنکه مقدم داشتند . و سائل زندگی دادند و خردم کردند . کامیابیم دادند و راه استفاده ام را از آن بستند .

شعر ترجمه از عربی : (خدای نگهدار بندگانش باد . و هدایت نکند آنها را به مهمانسرای بزرگان بنی باهله . که اگر قرصه نانی از سفره آنان بدست کسی افتد برای خورنده اش میآورد بیماری آکله) ه مثل آنکه دعوت شده ام من بسياه چال ترسناکی و ناکامی نه بر سفره ی مهمانی . زیرا که بود غذای مهیابیم فرود آمدن از مقامم ، و بهره ام از آن سفره افتادن از جاهم ، و نصیبم درد ورنج و زحمت ، و لقمه ای از آن سوز و ناراحتی و مشقت ، تریدم در خون و رزیدم ،

و بر بانیم از تحفه‌های پاره‌های دلم ، و شرابم در خونهای تازه بتازه قلبم . در گلویم شکست هر مایعی که نوشیدم و گلوگیرم شد هر لقمه که گرفتم . نبوده است اوضاع و احوال من در بدست آوردن لقمه و طعمه‌ام مگر مانند پدرم آدم ، که گول زد او را شیطان بمیوهی آن درخت و قبول کرد دعوت آن بدبخت راه و نتیجه‌ای که از چیدن و خوردن آن دانه بود . دور شدن از ناز و نعمت و بیرون شدن از باغ جنت بود . (تقصیر بشر چیست چو شد بوالبشر از راه جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر) بار خدایا . پروردگسارا . ظلم کردیم ما بر نفس خودمان . واگر نبخشی و نیامرزی مارا و رحم نکنی بر ما مسلماً مائیم از زیان کاران . بیشوا فرزندان آدم . اسیر گرسنگی و خوراک است ، و از پای در افتاده‌ی خواب : دردمند شنیدنیهای ناپسند است ؛ و زبون خوار زیاده‌طلبی و آزمندی . بیخبری است در زمان حال ؛ و غافل از زمان حال ؛ و نادان از پیش آمده‌است تازه بتازه‌ای استقبال دانا است . بناپسند هایش و آنچه را که عیب داند و ناپسند است بآنچه که در پرده پنهانی و عیب است . چالا کست در راه آنچه را که خوب داند و از داشتنش خوشحال باشد . بشتاب می‌رود و در هر خط سیری بدون آنکه فکر برگشتنش را در نظر گرفته باشد بدون آنکه فکر برگشتنش را کرده باشد . و یا آنکه بداند بکجا می‌رود . می‌خورد گوناگون خواربار ؛ و می‌خورند او را ناسازگاری‌های زمانه و گردش روزگار . سوگند بخدای که اگر دانای براهی از غیب بودم بسر نوشت اشتر سعد در کشتزار و بزه‌ای کلب چهار نمیشدم من مانند آهوی بیابانی در سبزه زار بهاری می‌چریدم که ناگساره خود را در چنگال‌های برنده دندان درنده دیدم .